

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۱۸۰-۱۶۱

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۸/۰۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۰۲/۲۵

تحول مفهوم «حاکمیت»

در قالب رویکردهای سیاسی و بین‌المللی

شهرزاد ابراهیمی*

چکیده

«حاکمیت» اگرچه با تغییر و تحولات رخ داده در روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل و اشکال ارتباطات، متحول شده، ولی این تحولات عملی بدون عقبه نظری صورت نگرفته است. اصل «حاکمیت» پس از معاهده وستفاليا (۱۶۴۸) همراه با تأسیس سیستم دولت-ملت‌ها به وجود آمد؛ ولی این ادعای هنجاری و اصل حقوقی هرگز مطلق نبوده است. در عرصه نظریه‌پردازی تحول این اصل از سده‌های ۱۸ و ۱۹ تا به امروز در نتیجه چالش‌های نظری آن و در بستر تقابل رویکردها بوده که متحول شده و به تدریج از مطلق بودن آن کاسته شده است.

در این مقاله، این تحولات که در اصل حاکمیت ایجاد شده، در بستر چهار تقابل نظری کلان سیاسی بین‌المللی بررسی شده است: تقابل اول که ریشه در دوره روشنگری اروپا و سده‌های ۱۸ و ۱۹ دارد بین «اجتماع‌گرایی» و «جهان-میهن‌گرایی» است. تقابل دوم، «بین‌رئالیسم» و «ایده‌آلیسم» است که از شکل‌گیری رسمی رشته روابط بین‌الملل تا دهه ۱۹۷۰ ادامه دارد. تقابل سوم بین «نورئالیسم» و «لیبرالیسم» (از دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰) و بالأخره تقابل آخر بین رئالیسم و نورئالیسم با مجموعه نظریه‌های انتقادی پس از جنگ سرد است. ویژگی عمده این چهار تقابل که از عصر روشنگری اروپا در عرصه نظریه‌پردازی حاکمیت و دولت آغاز شده و تا به امروز ادامه دارد، این است که در هر یک از این تقابل‌های نظریه‌پردازی، در واقع تقابل بین ایده حاکمیت محدود به سطح «دولت» و حاکمیت «فراتر» از سطح دولت است.

واژه‌های کلیدی: اجتماع‌گرایی، جهان-وطنی، رئالیسم، ایده‌آلیسم، اجتماع‌گرایی نو و جهان-وطن‌گرایی نو.

مقدمه

اصل «حاکمیت» پس از معاهده وستفاليا در ۱۶۴۸ به مثابه یک اصل حقوقی و نیز به عنوان یک ادعای هنجاری، دنیای مدرن مبتنی بر سیستم دولت-ملت‌ها و روابط بین‌الملل را سازماندهی کرده است؛ اما ایده «حاکمیت» به عنوان اقتدار مطلق در عمل هرگز وجود نداشته است (توماس، ۲۰۰۴: ۸). حاکمیت در «عمل» اگرچه همراه با تحول در سیستم دولت‌ها و حقوق بین‌الملل و ارتباطات و تکنولوژی متحول شده؛ ولی این تحول هرگز نمی‌توانسته بدون پشتوانه و یا بدون عقبه «نظری» (در عرصه نظریه‌پردازی) صورت گرفته باشد؛ لذا این نوشتار با نگاهی گذرا به تحولات عملی، در اصل به بررسی نظری تحول مفهوم حاکمیت در بستر رویکردهای بین‌المللی پرداخته است. هدف نوشتار این است که ملاحظه گردد که تحولاتی که در عمل تا به امروز در مفهوم حاکمیت حادث شده، چه پشتوانه و یا تقابلهای نظری داشته است. روش‌شناسی نوشتار، توصیفی-تحلیلی با نگاه تلفیقی ساختارگرا و فراساختارگرا است.

سؤال اصلی در این نوشتار این است که حاکمیت در قالب رویکردهای بین‌المللی چگونه متحول شده است؟ فرضیه مقاله این است که حاکمیت در طی تحول تاریخی خود در کشاکش بین رویکردهای «دولت‌گرا و فرادولت‌گرا» قرار گرفته است؛ یک دیدگاه، سطح تحلیل خود را بر «دولت» متمرکز نموده و دیدگاه دیگر سطح تحلیلش نه دولت بلکه فراتر از آن و یا «جامعه بشری» است. دیدگاه دولت‌محور، بیشتر توصیفی و دیدگاه دوم، بیشتر هنجاری است. در حرکت از گذشته تاریخی به این سو این دیدگاه‌های فرادولت‌گرا است که اهمیت بیشتری کسب کرده و تئوری‌های دولت‌گرا، تقلیل‌گرا می‌نمایند.

چارچوب نظری

برای بررسی «تحول مفهوم حاکمیت در قالب رویکردهای بین‌المللی» آن را در قالب چهار تقابل دوگانه یعنی «اجتماع‌گرایی^۱ - «جهان-میهن‌گرایی^۲»، «رنالیسم کلاسیک-ایده‌آلیسم»، «لیبرالیسم-نئورنالیسم» و بالأخره «رنالیسم-نظریه‌های انتقادی از رنالیسم» بررسی کرده‌ایم. سرچشمه تقابل اول به قرون پیش از سده بیستم برمی‌گردد؛ یعنی قبل از اینکه رشته دانشگاهی روابط بین‌الملل شکل گیرد، تقابل دوم بین دو جنگ جهانی رخ می‌دهد، تقابل سوم از دهه ۱۹۷۰ به این سو و تقابل چهارم بیشتر به بعد از جنگ سرد مربوط می‌شود.

به طور خلاصه در قالب تقابل «اجتماع‌گرایی، جهان-وطن‌گرایی»، اولی بر این عقیده است که دولت بالاترین مرحله تکامل اجتماع و کلاً تکامل روح عینی است. از نظر آنها دولت بالاترین نوع شخصیت و آزادی را به فرد اعطا می‌کند و بالاتر از آن اجتماعی نیست که فرد به این آزادی و احساس شخصیت دست یابد. این دیدگاه ریشه در تفکرات روسو و مکتب رمانتیک آلمانی دارد. جهان-میهن‌گرایی برخلاف اجتماع‌گرایی نه به اجتماع سیاسی متکی به دولت، بلکه به اجتماع بشری می‌اندیشد و ریشه در اندیشه کانت دارد؛ کانت بزرگ‌ترین متفکری است که نیاز به فلسفه سیاسی را نه به صورت صرفاً علایق ساده روابط موجودات انسانی به اجتماع محدود خودشان، بلکه علاوه بر آن به صورت علایق روابط بین این اجتماعات و بین افراد بشریت درک نمود.

در قرن بیستم رشته روابط بین‌الملل به صورت یک رشته دانشگاهی درآمده و انسجام به خود می‌گیرد، در این دوره بین دو جنگ جهانی در ارتباط با دولت و حاکمیت با تقابل ایده‌آلیسم و رئالیسم مواجه می‌شویم. از نظر رئالیست‌های کلاسیک که ریشه در افکار هابز و بدن دارد، آنچه که بر روابط بین‌الملل حاکم است زور و ستیزش است و در این محیط هرج و مرج‌آمیز، حاکمیت، اهمیت اساسی و محوری دارد و به غیر از نهاد دولت، هیچ نهادی در رأس وجود ندارد. بزرگ‌ترین این متفکران مورگنتا است که به حاکمیت نامحدود و غیر قابل تقسیم اعتقاد داشته است. از نظر او حاکمیت قابل تقسیم، نه منطقی و نه عملی است. بر عکس از نظر ایده‌آلیسم حاکمیت ملی منشأ جنگ و تخاصم بوده و دولت‌ها برای اینکه بتوانند جلوی جنگ و تخاصم را بگیرند بایستی از تأکید بر حاکمیت خود دست برداشته و آن را به نهادهای فراملی بسپارند. از جمله بزرگ‌ترین ایده‌آلیست‌های عمل‌گرا، ویلسون بود که در این راستا صلح ۱۴ ماده‌ای خود را عرضه کرد.

از دهه ۱۹۷۰ به بعد «لیبرالیسم» با مجموعه‌ای از نظریات از جمله کارکردگرایی و همگرایی در عرصه‌های مختلف از جمله حاکمیت به چالش جدیدی با رئالیسم برخاست. از نظر این نظریه‌پردازان در آن دهه، تحولاتی در عرصه بین‌المللی رخ داده که وابستگی متقابل را مطرح کرد. به اعتقاد آنها این تحولات، رئالیسم را از تبیین مسائل حادث شده در چارچوب تنگ دولت‌محوری عاجز نموده و بر این اعتقاد بودند که با ورود بازیگران جدید فراملی و فروملی، دیگر نمی‌توان نقش بازیگری در عرصه بین‌الملل را صرفاً به دولت اعطا نمود. رئالیسم با مجموعه‌ای از تحولات حادث شده در سطح بین‌الملل در مقام رئالیسم ساختاری و/تس واکنش نشان داد. رئالیسم ساختاری و/تس در تقابل با انتقادات مهم لیبرالیسم هر چند به رژیم‌های بین‌المللی توجه نشان داد و برخلاف رئالیسم کلاسیک مرز بین سیاست داخلی و بین‌المللی را انکار نمود، همچنان به شیوه گذشته به پدیده وابستگی متقابل که مورد اشاره لیبرالیست‌ها بود، اهمیت نداده و نقش آن را در محدود کردن نقش دولت و بازیگری منحصر به فرد آن، جزئی تلقی کرد.

حتی *والتس* ادعا نمود که برخلاف نظر فراملی‌گرایان، وابستگی متقابل در جهان معاصر در حال کاهش است.

بالأخره تقابل چهارم که بیشتر به بعد از جنگ سرد مربوط می‌شود، تقابل بین رئالیسم و مجموعه‌ای از نظریه‌های انتقادی از رئالیسم است که گفته می‌شود در محیط فراساختارگرایی بعد از جنگ سرد، رئالیسم را از تفوق و تک‌صدایی برانداخته‌اند. مجموعه‌ای این نظریات انتقادی در عرصه حاکمیت اغلب بر «حاکمیت محدود» اشاره کرده و پایان جنگ سرد و دوره ساختارگرایی را نقطه عطفی می‌بینند که با حاکمیت فراساختارگرایی مواجه هستیم. این نظریه‌ها در دوره ساختارگرایی حاکمیت ملی را پدیده‌ای می‌دانند که ریشه در دولت مدرن داشته که دوره پست‌مدرن آن را بر نمی‌تابد. به طور کلی از نظر آنها تدبیر جهانی، روح جهانی حقوق بشر، نرم‌ها و هنجارهای بین‌المللی، اقتصاد یکپارچه جهانی، رژیم‌های زیست‌محیطی و تأثیرگذاری بازیگران غیردولتی، همه و همه به وضعیتی منجر شده که حاکمیت مورد نظر رئالیسم و نورئالیسم از استعلاء فرو افتاده و آنچه وجود دارد «حاکمیت محدود» و یا کثرت بازیگران است.

«اجتماع‌گرایی»، «جهان - وطن‌گرایی»

در سده‌های گذشته قبل از اینکه روابط بین‌الملل به صورت یک رشته منظم و علمی دانشگاهی درآید، درباره بسیاری از مفاهیم مثل دولت، حاکمیت، صلح، جنگ، امنیت و... به اشکال گوناگون بحث و بررسی صورت می‌گرفت؛ به ویژه بعد از معاهده صلح وستفاليا در ۱۶۴۸ که همراه با خود دولت‌های سرزمینی مدرن را به منصفه ظهور رساند، حاکمیت ملی همواره یکی از خصیصه‌های اصلی و عنصری دولت مدرن را تشکیل می‌داد و دولت محوری در بسیاری از زمینه‌های اقتصادی، جامعه‌شناسی و نظریه بین‌المللی، الگوی مسلط بوده است؛ ولی با این حال این الگو به رغم تفوق، در سده‌های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ به چالش کشیده شد و این چالش از سوی متفکرانی ایجاد شد که به اجتماع فراتر از دولت می‌اندیشیدند. به طور مشخص در آن سده‌ها می‌توان دو رویکرد را مشاهده کرد که درباره دولت و حاکمیت رو در روی هم قرار گرفته و آن اجتماع‌گرایی و جهان-میهن‌گرایی است.

ریشه تاریخی اجتماع‌گرایی

اجتماع‌گرایی در اندیشه‌های روسو و مکتب رمانتیک آلمانی ریشه دارد. هگل و ایده‌آلیست‌های انگلیسی شرح کاملی از آن داده‌اند. این دیدگاه به دفاع از ارزش اخلاقی دولت حاکم و مستقل می‌پردازد.

فرض محوری رویکرد اجتماع‌گرایان این است که ارزش‌ها^۱ در «کمونته» یا همان «اجتماع» ریشه دارد و اینکه فرد انسانی، معنا و مفهوم زندگی و حیات را با عضویت در یک اجتماع (کمونته) سیاسی درمی‌یابد. لازم به ذکر است که متفکران روشنگری نیز مشابه این دیدگاه را داشتند؛ ولی در عمل روشنگری با ایده کمونته خصومت داشت. موضوع اساسی روشنگری به خوبی از سوی ولتر بیان شده است: «آن غم‌انگیز است که یک وطن‌پرست خوب کسی است که دشمن بقیه انسان‌ها باشد» (براون، ۱۹۹۲: ۷۳).

به طور کلی سرچشمه این رویکرد به روسو و هگل باز می‌گردد که ملیت و دولت‌پرستی در آنها به اوج رسیده بود. آنها به ستایش از دولت پرداختند. از نظر هگل، دولت بالاترین حد تکامل بوده و در کل، آن تجلی‌گاه تکامل روح عینی بشری است. از نظر اجتماع‌گرایان هگلی، «دولت بالاترین نوع شخصیت و آزادی را به فرد اعطا می‌کند و بالاتر از آن اجتماعی نیست که فرد به این آزادی و احساس شخصیت دست یابد» (براون، ۱۹۹۵: ۱۰۱).

این رویکرد بعداً تأثیر عمیق خود را از نظر اتکاء به سطح تحلیل دولت بر حوزه‌های مختلف علم - از جامعه‌شناسی تاریخ گرفته تا تئوری بین‌المللی - می‌گذارد.

اجتماع‌گرایی و علوم اجتماعی جدید

علوم اجتماعی مدرن در اوج قدرت و پرستیژ دولت اروپایی در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ ظهور کرد و پس از آن، آنچه را که پیتر تایلور در سال ۱۹۹۶ «دولت‌گرایی محاط^۲» می‌نامد، در بر گرفت. ماکس وبر با این نظر مساعدت کرده و بیان نمود که تنها دولت‌ها انحصار استفاده مشروع از زور و خشونت را دارند. بعداً جامعه‌شناسان تاریخی مثل جان‌هال، مان و چارلز تیلی به تحلیل آن چیزی پرداختند که مان «قدرت مستقل و حاکم دولت» نامید.

تأثیر اجتماع‌گرایی بر تاریخ

تاریخ‌نگاران نیز به طور سنتی محور مطالعه و تحقیق خود را بر مبنای دولت، سازمان‌دهی کرده‌اند؛ به‌ویژه در قرن ۱۹- که اوج ناسیونالیسم بود- به شرح روایت‌های تاریخی و افسانه‌پردازی درباره وطن پرداختند. طی این دوره، تاریخ «ملت‌ها» مترادف با تاریخ «دولت‌ها» شد. برخی از مورخان معاصر مثل ویلیام مک نیل- که درباره تمدن‌ها و امپراتوری‌ها به تحریر پرداخته- دوباره به گرایش رئالیستی برگشته و بر قدرت دولت و تکنولوژی نظامی تأکید نموده‌اند.

اجتماع‌گرایی و اقتصاد

اقتصاددانان هم به موازات تاریخ‌نگاران، رشته مطالعاتی خود را با تمرکز بر دولت‌های مشخص بسط دادند. انقلاب کینزی به حوزه سیاست‌های دولت پیرامون مدیریت اقتصاد دولت می‌پرداخت و در آن حوزه، لازم بود که دولت آسیب‌های نفوذ خارجی را به حداقل برساند. همان‌طور که *تایلور* تشریح می‌کند، موزائیک مکانی اقتصادهای ملی با وجود جهانی شدن کما فی‌السابق با اهمیت باقی می‌ماند. از این رو رشته اقتصاد در درون دنیایی از «دولت‌های تاجرمآب» مفصل‌بندی شده است که بعد از *آدام اسمیت* و *دیوید ریکاردو* تغییر نیافته است. البته در مقابل، با افزایش شناخت تأثیر نیروهای اقتصاد جهانی بر سیاست و بالعکس، تأثیر سیاست بر اقتصاد، امروزه مفهوم «اقتصاد سیاسی بین‌الملل» نیز مطرح شده است؛ به عنوان مثال، اخیراً *سوزان استرنج*، نقش عمده‌ای در سوق دادن روابط بین‌الملل به سمت و سوی «کمتر دولت‌محوری» ایفا کرده است. او تحلیل خود را از بازارها شروع می‌کند و به طعنه، توصیه می‌کند که رهبران دولت‌ها لازم است که پیرامون نیروهای جهانی‌ساز تعلیم و آموزش ببینند تا فشارها و محدودیت‌های مقرراتی را بهتر اعمال نمایند (فرگسون و منزباخ، ۱۹۹۹: ۸۱).

اجتماع‌گرایی و رشته روابط بین‌الملل

محققان روابط بین‌الملل، بیشتر از همکارانشان در رشته‌های دیگر، دولت‌ها و روابط میان دولت‌ها را شروع آغازین تحلیل خود قرار داده‌اند، به استثنای دوره کوتاهی که طی آن سنت انگلیس و لیبرال آمریکا مسلط شد، نظریه «قدرت» اروپای قاره‌ای یا رئالیسم، مسلط (شاید یک پارادایم) بوده است. دولت‌ها به مثابه بازیگران انحصاری پنداشته می‌شوند که به دنبال منافع ملی - که در شرایط قدرت تعریف می‌شود - هستند. «در یک جهان آنارشی متشکل از توپ‌های بیلیارد دولت، معمای امنیت حاد و شدید بوده، امنیت ملی از اهداف اصلی سیاست خارجی بوده و زور نظامی مهم‌ترین ظرفیت و توانمندی می‌باشد» (همان).

جهان - وطن‌گرایی: ریشه‌ها و عقاید

«کوزموپولیتیسیم» به عکس کمونتریانیسم نه به اجتماع سیاسی متکی به دولت، بلکه به اجتماع «بشری» می‌اندیشد و همچون کمونتریانیسم ریشه در روشنگری و اندیشه *کانت* دارد. *کانت* بزرگ‌ترین متفکری است که نیاز به ویژگی فلسفه سیاسی‌ای را احساس نمود که نه فقط دربرگیرنده علایق موجودات انسانی به اجتماع خودشان، بلکه علاوه بر آن، دربرگیرنده علایق بین این اجتماعات و افراد بشریت (در حوزه جهانی) باشد. کوزموپولیتیسیم در مرکز فهم و درک او از

بشریت و معنی یک فلسفه متعالی^۱ به طور اساسی قرار دارد؛ ولی لازم به ذکر است که محوریت روشنفکری کانت نباید باعث شود که این حقیقت را کتمان کنیم که کوزموپولیتیسیم اواخر قرن ۲۰ بیشتر به جرمی بنتم و جان استوارت میل مدیون است. از نظر بسیاری از نظریه پردازان روابط بین الملل، «کانتیانیسیم»^۲، «فایده گرایی»^۳ بنتم و میل و «سوسیالیسم» مارکس در یک اردوگاه در مقابله با «اجتماع گرایی» و همچنین رئالیسم قدرت محور قرار می گیرند.

جهان وطنی کانتی

آرای سیاسی کانت هنجاری بوده، یعنی آنها به ما می گویند که چه باید بکنیم و متکی به ترکیبی از «قانون»^۴ و «عدالت»^۵ است. اقتضائات و استلزامات اخلاقی جهانشمول ایجاب می کند که یک نظم سیاسی، بایستی به حکومت قانون متکی باشد. از این رو اختیار و صلاحیت اخلاقی افراد صرفاً در نهادهای اجتماعی منعکس می شود. از دیدگاه کانت، دولت‌ها به وسیله قرارداد شکل می گیرند، یعنی تابع لوازم اخلاقیات هستند (مریام، ۱۹۰۰: ۴۸). البته این مسئله در چارچوب اندیشه‌های آرمانی کانت مطرح می گردد و در عمل کانت در مباحث خود به مفهوم حاکمیت مطلق کشیده می شود (یعنی در عمل او به اصول مورد نظر اجتماع گرایان نزدیک می گردد). این بدان جهت است که او بین دو نوع حاکمیت «ایده‌آل» (آرمانی) و حاکمیت «عملی»^۶ تمایز قائل می شود. در سطح ایده و آرمان، دولت اتحادیه‌ای است که از طریق توافق داوطلبانه افراد شکل می گیرد؛ ولی کانت از یک دولت و به تبع آن از حاکمیت عملی و تجربی هم بحث می کند که محصول شرایط تاریخی همراه با منازعه و تعارض «زور» و «خرد» است که در واقع در این منازعه زور غالب می شود.

لذا با وجود اینکه اصول دولت کانت «اخلاقی» و حاکمیت به شکل فراملی است؛ ولی در عمل او به حاکمیت مطلق دولت (همچون اجتماع گرایان) سوق می یابد. همان طور که مریام، نویسنده کتاب «تاریخ نظریه حاکمیت پس از روسو» می گوید: «کانت بحث خود از حاکمیت را با توافق داوطلبانه افراد آغاز می کند و در پایان حکومت آنهاپی که صاحب زور هستند را تأیید می نماید. او از انقلاب فرانسه، نظریه حاکمیت خود را آغاز کرده [اما در عمل] با پیامدهای مربوط به واکنش

1. Transcendent
2. Cantianism
3. Utilitarianism
4. law
5. Justice
6. Practical

در برابر آن انقلاب به پایان می‌رساند. به عبارتی بحث آغازین او درباره‌ی اراده‌ی عمومی - منشأ قرارداد اجتماعی - با اراده‌ی دوفاکتو و ناقص حکام پایان می‌پذیرد» (براون، ۱۹۹۵: ۳۱).

جهان وطنی فایده‌گرایانه بنتمی

یونیلیتاریانیسم (فایده‌گرایی) بنتم بر این اساس است که «قانون بین‌الملل» می‌تواند یک نظام رفتاری را برای روابط بین‌الملل - که سازگار با لوازم فایده و مطلوبیت باشد - فراهم نماید. بر این اساس بنتم از ایده‌ی یک دادگاه بین‌المللی برای حل و فصل اختلافات بین ملت‌ها - اگر چه بدون قوه‌ی قاهره - حمایت می‌کرد. البته بنتم، طرفدار حکومت جهانی نیست بلکه یک «جهان - وطن‌گرا» است. دولت از نظر او ارزش ندارد، در واقع هیچ شکلی از حیات از نظر او ارزش ندارد. اصل «بزرگ‌ترین لذت» فایده‌گرایی هم عالم‌گیر بوده و هم کوزموپولیتیستی.

جهان وطنی سوسیالیسم

سوسیالیسم نیز هر چند نقطه‌ی شروعش با یونیلیتاریانیسم و کوزموپولیتیسم متفاوت است ولی آن نیز مثل یوتیلیتاریانیسم به کوزموپولیتیسم منجر می‌گردد. کانتی‌ها از «کارگزاری اخلاقی»^۱، یوتیلیتاریانیسم از اصل «غیر شخصی آ» و سوسیالیسم از رهیافت «طبقه» شروع می‌نمایند؛ اما در هر سه مورد مسیر پایانی، ایستاری به روابط بین‌الملل است که جهت‌گیری آن متفاوت با منابع خاص‌گرایانه ارزشی بوده و در واقع جهت‌گیری آن به سوی کمونته جهانی است (همان: ۴۴). به طور کلی تفکر کانتی، یوتیلیتاریان، سوسیالیسم و مارکسیسم هیچ منبع ارزشی دیگر را نمی‌پذیرد مگر منابعی که ریشه در «بشریت» دارد. لازم به ذکر است که این رویکرد کوزموپولیتسم با شاخه‌های خود به شکل دیگر بیشتر در قرن ۲۰ با منسجم شدن رشته‌ی روابط بین‌الملل در قالب رشته دانشگاهی در ایده‌آلیسم متجلی می‌شود؛ همچنان که کمونتاریانیسم بیشتر در تئوری رئالیستی قدرت‌محور و دولت‌محور با تأکید بر اصل اساسی «حاکمیت» متجلی شد.

مناظره‌ی جهان - وطن‌گرایان جدید با اجتماع‌گرایان جدید

به اعتقاد اجتماع‌گرایان، صحنه‌ی بین‌الملل نشان دهنده غالب بودن بازیگری دولت‌ها (همچون عقاید نورئالیسم) است؛ ولی در عین حال اجتماع‌گرایان جدید برخلاف اسلاف خود نقش هر چند جزئی بازیگران فرعی، همچون سازمان‌های بین‌المللی دولتی، یا سازمان ملل متحد و سازمان‌های

1. Moral agency
2. Impersonal

تنظیم کننده بین‌المللی همچون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را انکار نمی‌کنند؛ اما از نظر آنها دولت‌ها همچنان نقش مسلط را ایفا می‌کنند.

بر عکس، از نظر جهان - وطن‌گرایان جدید صحنه بین‌الملل یک حوزه عمومی و به طور بالقوه یک حوزه حکمرانی و تدبیر فی‌نفسه است. برخی از جهان - وطن‌گرایان جدید با مشاهده تحولات در دهه ۱۹۹۰ و در هزاره جدید، همچون تشکیل «دادگاه کیفری بین‌المللی» در سال ۱۹۹۸ و یا تأسیس دادگاه‌های ویژه و موردی برای تعقیب جنایتکاران جنگی و مجرمان ضد بشریت در رواندا، بوسنی و هرزگوین و اقدامات شورای امنیت سازمان ملل متحد در سومالی، تیمور شرقی، کوزوو، و افغانستان و عراق، این اقدامات را در راستای جهانشمولی حقوق بشر و مداخله‌گرایی جدید را حاکی از تقویت و اعطای حق مداخله به نهادهای بین‌الملل و برخی دولت‌ها به نام حقوق بشر تلقی کرده و آن را در راستای تحدید هرچه بیشتر حاکمیت ملی و تسری ارزش‌ها به سطح بین‌الملل در بستر جهانی شدن می‌دانند (پروخونیک، ۲۰۰۴: ۳۵).

از نظر جهان - وطن‌گرایان جدید، سازماندهی روابط جهانی باید بر مبنای حقوق جهانی باشد و در آن ساختار، اعمال حاکمیت ملی، مشروط به احترام به حقوق بشر است. برخی از آنها در آرزوی این هستند که شاهد نهادینه‌کردن این تحول جدید در چارچوب بین‌المللی باشند و از آن طریق بر اقتدار دیرپای دولت‌ها غلبه نمایند. به عقیده آنها روابط بین‌الملل نیازمند دستیابی به فراسوی سیاست قدرت است و اینکه اصول حقوق و عدالت، اصل سامان‌بخش به روابط بین دولت‌ها باشد و عدالت توزیعی باید در سطح جهانی (نه فقط بین دولت‌ها بلکه بین افراد در سطح جهان) گسترش یابد؛ زیرا از نظر اینها عدالت، نه ارزش‌محور (برخلاف نظر اجتماع‌گرایان) بلکه حقوق - محور است (همان).

برعکس نظریات جهان - وطن‌گرایان جدید، به اعتقاد «اجتماع‌گرایان جدید» - که از دهه ۱۹۹۰ به بعد مطرح شدند - حقوق و عدالت، از حیث فرهنگی خاص بوده و نمی‌توان آنها را به فراتر از مرزهای ملی بسط داد. به اعتقاد آنها تنوع و گوناگونی در میان مجموعه‌ای از اجتماعات و ارزش‌های آنها مشابه ضرورت تنوع و گوناگونی در میان گونه‌های حیوانی و نباتی است و باید حفظ شود. به اعتقاد آنها ضمن اینکه لازم است اصول و اخلاق جایگاهی در اداره امور روابط بین‌الملل داشته باشد، (برخلاف نظر جهان - وطن‌گرایان) معتقدند هیچ اصل جهانشمول و محدود کننده دولت حاکم و مستقل وجود ندارد. سازمان ملل و سازمان‌های بین‌المللی دیگر نباید به دنبال جایگزینی و جانشینی دولت‌های حاکم و مستقل به عنوان بزرگ‌ترین مرجع قانون‌گذار باشند (همان).

جدول زیر به مقایسه آرای جهان - وطن‌گرایان و اجتماع‌گرایان پرداخته است.

اجتماع‌گرایان	جهان - وطن‌گرایان	
تکثر فرهنگ‌های متقاطع و متداخل با داشتن ارزش‌های غیرقابل قیاس	انسانیت صرف همراه با برابری در ارزش اخلاقی به این دلیل که همه موجودات انسانی ظرفیت مشترک برای خرد و منطق دارند	اصل تعامل
ساماندهی شده با دولت‌های مستقل و دارای حاکمیت که با یکدیگر در رقابت و همکاری هستند	حوزه عمومی، فراملی و یک حوزه حکمرانی به طور فی‌نفسه	نگرش به سیستم بین‌الملل
دولت دارای حاکمیت و مستقل و نهادهای بین‌دولتی و فقدان اقتدار قوی حقوقی و سیاسی در بالای سر دولت‌ها	مسائل مشترک که به واسطه حقوق جهانشمول اعمال می‌گردد، اصل مرتبط به عدالت بین‌المللی جهانشمول	شکل ترجیحی اقتدار بین‌الملل
تنها در شرایط تاروپود جوامع و فرهنگ‌ها معنا دارد و نه به معنای جهانشمول	حقوق می‌تواند جهانشمول باشد زیرا آن متکی بر عقل و خرد انسانی است	مفهوم حقوق
تقدم ارزش (ارزش‌هایی که ریشه در کمونته (اجتماع) دارد	تقدم حقوق (جهانشمولی آن) بر ارزش	ارزش‌ها در برابر حقوق

برخلاف نظر جهان- وطن‌گرایان که دخالت‌های سازمان ملل متحد در عرصه حقوق بشر و یا اعطای حق دخالت به برخی از دولت‌ها همچون آمریکا را در راستای بسط ارزش‌های حقوق بشری و جهانشمول کردن آنها و کمک به تحقق بخش اعظم آرزوهای جهان وطنی خود می‌پندارند، اجتماع‌گرایان بنا به گفته سیلا بن‌حیب این تحولات جدید را به مثابه «شیوع امپراتوری» محکوم کرده و آن را «قانون بدون دولت»- با اشاره به تحولات رخ داده در عراق و افغانستان با فروپاشی دولت و ناتوانی در دولت‌سازی و ملت‌سازی- می‌نامند. به اعتقاد بن‌حیب ضمن اینکه هنجارهای مربوط به جهان- وطن‌گرایی حاکمیت عمومی را تقویت می‌کنند، برخی از اشکال دیگر قانون جهانی از طریق «سرزمین‌زدایی»، حوزه حاکمیت عمومی را به تحلیل می‌برند (بن‌حیب، ۲۰۰۷). همچنان که فوکویاما نیز در کتاب خود «دولت‌سازی» در سال ۲۰۰۵ می‌نویسد: «دموکراسی مستلزم وجود یک دولت کارآمد است» (همان).

البته لازم به ذکر است که اجتماع‌گرایان جدید همچون /تیزونی و بسیاری دیگر در نظریات پیشین خود تعدیل به عمل آورده و امکان جمع بین دو دیدگاه سنتاً متعارض جهان-

وطن‌گرایان و اجتماع‌گرایان را میسر می‌دانند. به اعتقاد اینها هر دوی ادعاهای مربوط به حقوق «جهانشمول» (مورد نظر جهان - وطن‌گرایان) و حقوق «ویژه‌گرایانه» (مورد نظر اجتماع‌گرایان) معتبر بوده و تعارض آنها حل ناشدنی نیست. بنا به اعتقاد/تیزونی به جای پرداختن به اینکه آیا «حق» مقدم است (نظر جهان - وطن‌گرایان) و یا برعکس «ارزش‌ها»یی که ریشه در اجتماع دارد (بنا به نظر اجتماع‌گرایان)، برنامه‌ریزی اجتماعی نشان می‌دهد که در برخی حوزه‌ها تقدم با حق است و در برخی دیگر با ارزش‌ها (تیزونی، ۲۰۰۶: ۷۵). تیزونی و کلاً تمام اجتماع‌گرایان جدید با این بحث در واقع در نظریات حاکمیت‌گرایانه خود تجدید نظر به عمل آورده و در برخی شرایط مداخله بشردوستانه را پذیرفته و آن را مغایر با ارزش‌های اجتماع نمی‌دانند. او این امر را به افکار یکی از اجتماع‌گرایان متقدم - والزر - ربط می‌دهد که بنا به اعتقاد او «مداخله یک اصل اخلاقی است که ملت‌ها همیشه برای حمایت از استقلال «عمومی» بایستی در نظر داشته باشند. بنا به نظر وی وقتی که یکپارچگی جمعی [خود اجتماع] مورد انکار واقع شود در آن صورت چه بسا لازم باشد [برای احیای اجتماع] حقوق فردی نقض گردد» (همان).

ایده‌آلیسم - رئالیسم

در اوایل قرن ۲۰ رشته روابط بین‌الملل به صورت یک رشته دانشگاهی درآمده و انسجام خاص به خود گرفت. در این دوره (بین دو جنگ جهانی) در ارتباط با دولت و حاکمیت، ایده‌آلیسم و رئالیسم به چالش با یکدیگر پرداختند. ایده‌آلیسم با شدت بیشتر، اصول و مفروضه‌های رئالیسم را زیر سؤال برده و به ویژه تأکید آن بر حاکمیت و دولت‌محوری را منشأ قدرت‌طلبی و جنگ قلمداد کرده است. از بزرگ‌ترین ایده‌آلیست‌های عمل‌گرا ویلسون بود که صلح ۱۴ ماده‌ای خود را ارائه داد. تدوین میثاق جامعه ملل در واقع بازتاب عملی ایده‌های ایده‌آلیست‌ها بود که مبنی بر آن حاکمیت بایستی خود را در قالب جامعه جهانی به نام «جامعه ملل» تحدید و تعریف نماید. «ایده‌آلیست‌ها حاکمیت ملی را ریشه جنگ و تخاصم تفسیر می‌کردند. به اعتقاد آنها کشورها به جای اینکه به فکر منافع ملی خود باشند باید در چارچوب منافع جمعی بیندیشند و ترتیبات امنیتی جمعی اتخاذ نمایند. به اعتقاد آنها حاکمیت ملی خودمحوری و قدرت ملی را اساس قرار می‌دهد و در این صورت کشورها در مقابل هم به صف‌آرایی می‌پردازند. توازن قوا قابل اتکاء نیست و مبتنی بر دیپلماسی مخفی است» (سریع‌القلم، ۱۳۷۱: ۴۱) همان‌طور که پیش‌تر گفته شد این حرکت فکری به شکل‌گیری جامعه ملل انجامید. این جامعه کشورها را ترغیب نمود تا امکانات نظامی خود را به حداقل برسانند و در صورت بروز

تخاصم به صورت دسته جمعی آن را دفع کنند. به اعتقاد ایده‌آلیست‌ها و از جمله ویلسون، یک جامعه جهانی بایستی به تنظیم روابط میان دولت-ملت‌های مستقل و حاکم بپردازد.

رنالیسم بر عکس ایده‌آلیسم بر حاکمیت تأکید می‌کند؛ به عنوان مثال مورگنتا مشهورترین نظریه‌پرداز واقع‌گرایی معاصر به حاکمیت نامحدود و غیر قابل تقسیم اعتقاد داشت^(۱). او در کتاب «سیاست میان ملت‌ها» می‌گوید که حاکمیت قابل تقسیم، نه منطقی و نه عملی است، این دیدگاه ریشه در هابز و بدن دارد. هابز انکار می‌کند که یک نظام اخلاقی بیش از آنچه که برای حیوانات دیگر وجود دارد برای انسان وجود داشته باشد. از نظر او در میان آدمیان همچون حیوانات، زور موجد حق است. به طور کلی از نظر رنالیست‌ها هرج و مرج بین‌المللی، نیروی اصلی شکل‌دهنده به انگیزه‌ها و اقدامات دولت‌هاست. دولت‌ها در اوضاع و احوال آشفته بین‌المللی دچار دغدغه قدرت و امنیت هستند و به سمت ستیز و رقابت‌گرایی دارند و اغلب با وجود منافع مشترک از همکاری فرومی‌مانند و آخرین نکته اینکه نهادهای بین‌المللی تنها به طور حاشیه‌ای بر چشم‌اندازها و امکانات همکاری تأثیر می‌گذارد.

از نظر رنالیست‌ها به ویژه مورگنتا سازمان‌های بین‌المللی، ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ هستند. وی سازمان‌های بین‌المللی را از قرن ۱۹ (اتحاد مقدس، جامعه ملل، سازمان ملل) از دیدگاه قدرت بررسی کرده و اظهار عقیده نمود که «سازمان‌های بین‌المللی در ایجاد و حفظ صلح- به خودی خود- نقش نداشته و نمی‌توانند داشته باشند بلکه آنها وسیله‌ای در دست دول بزرگ جهت حکومت بر جهان به منظور تحصیل منافع ملی خود هستند. از نظر مورگنتا استفاده صحیح و کارآمد از دیپلماسی بین کشورها به خوبی می‌تواند عهده‌دار حفظ صلح و امنیت در نظام بین‌الملل باشد» (بهزادی، ۱۳۶۵: ۱۱۴).

رنالیست‌ها معتقدند هر واحد سیاسی باید در تأمین منافع ملی خود به فکر کسب، گسترش و حفظ قدرت باشد. کشوری که این اصل بنیادی سیاست و روابط بین‌الملل را رعایت نکند در واقع از جنگ و تخصص دعوت به عمل می‌آورد. واقع‌گرایان، همین‌طور نواقح‌گرایان اعتقاد دارند که در نظام بین‌الملل، کشور-ملت بازیگر اصلی است و حاکمیت ملی مهم‌ترین ویژگی آن است و کشور-ملت‌ها با ایجاد اتحادها، نوعی توازن قوا ایجاد کرده و مانع بروز جنگ و کشمکش می‌شوند.

لیبرالیسم - رنالیسم نو

تشکیل اتحادیه‌ها و بلوک‌ها، تأکید بر حاکمیت و سوءاستفاده از اصل حق تعیین سرنوشت، ناتوانی جامعه ملل در برخورد با قدرت‌های متجاوز و بالأخره وقوع جنگ جهانی دوم، باعث حاکم شدن مکتب رنالیسم بر روابط بین‌الملل شد. ویژگی آن این بود که تأکید ایده‌آلیسم بر نهادهای بین‌المللی و وجود هماهنگی منافع را خام دانسته و تحولات حادث شده را دال بر صحت

ایده‌های خود تلقی می‌کرد. این مکتب به زعم برخی، یک پارادایم مسلط در طول جنگ سرد بود؛ ولی به عقیده برخی دیگر در دهه ۱۹۷۰ وضعیت پارادایمی بودن خود را از دست داد. در این دوره، تقابلی دگر بین رئالیسم و لیبرالیسم با مجموعه نظریات همگرایی، کارکردگرایی و نهادگرایی آغاز شد.

مجموعه این نظریات که کلاً در چارچوب مکتب ایده‌آلیسم یا لیبرالیسم قرار می‌گیرند، با وقوع تحولات در عرصه حاکمیت در اروپا و نیز ظهور شرکت‌های چند ملیتی و ورود بازیگران جدید فراملی و فروملی به عرصه بین‌الملل و نقش گسترده سازمان‌های دولتی و غیردولتی بین‌المللی که به تعبیر جیمز روزنا مرزهای دولت‌ها را نفوذپذیر نموده، ایده‌آلیسم را وارد چالش با رئالیسم کرد؛ به عنوان مثال، «نحله فکری کارکردگرایی به گفته یوهان دووری، جایگزین برای برداشت‌های سنتی‌تر حقوقی درباره دولت و حاکمیت بوده است. دیوید میترانی در رابطه با کارکردگرایی از جایگاه اساسی برخوردار بوده و نوشته‌های وی بر روی نظریه‌پردازان بعدی همگرایی تأثیر زیادی داشته است. از نظر میترانی سازمان‌هایی که برای همکاری کارکردی ایجاد می‌شوند نهایتاً ممکن است نهادهای سیاسی گذشته را منسوخ و یا بی ثمر سازند» (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۶۶۶).

به گفته نظریه‌پردازان همگرایی، همگرایی از فرایندی حکایت می‌کند که طی آن تعامل و در هم آمیختگی واحدهای ملی در سازمان‌های بین‌المللی چنان افزایش می‌یابد که مرز میان نظام متشکل از سازمان‌های بین‌المللی و محیط متشکل از دولت‌های عضو آن سازمان‌ها تیره و تار می‌گردد. لیون لینیوبرگ، یکی از این نظریه‌پردازان در کتاب خود درباره جامعه اروپا با استفاده از تعریف هاس، همگرایی را چنین تعریف می‌کنند: فرایندی که طی آن ملت‌ها از آرزو و قدرت خود در هدایت مستقل سیاست خارجی و سیاست‌های داخلی خود چشم‌پوشی کرده و در عوض می‌کوشند تا به اتخاذ تصمیماتی مشترک دست زده و یا تصمیم‌گیری را به نهادهای مرکزی جدید تفویض نمایند (همان: ۶۶۸). به گفته چارلز تیلند، همگرایی سیاسی بین‌المللی، غالباً با طفره رفتن از حاکمیت دولت‌های ملی نوین، با کاهش این حاکمیت یا منسوخ نمودن آن یکسان گرفته می‌شود.

جوزف نای نیز در چارچوب کارکردگرایی نو با تجزیه و تحلیل نقش سازمان‌های سیاسی کلان منطقه‌ای و سازمان‌های اقتصادی خرده منطقه‌ای به چند نتیجه آزمایش در مورد نوکارکردگرایی دسته یافته است. به اعتقاد وی سازمان‌های اقتصادی خرد منطقه‌ای و سازمان‌های سیاسی کلان منطقه‌ای بر شکل‌گیری جزایر صلح در جهان کمک کرده و زیان آنها برای صلح جهانی یا نقش آنها در ایجاد منازعه کمتر از فایده محدود آنها برای جهانیان در جلوگیری از بروز منازعه بوده است (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۶۸۵-۶۸۶).

در دهه ۱۹۸۰ نیز نظریه پردازی بر اساس رژیم‌های بین‌المللی رواج یافت. «تجزیه و تحلیل رژیم‌های بین‌المللی معطوف به مطالعه روابطی است که حاصل نیاز و علاقه متقابل به تشکیل یک نظام بین‌المللی بوده و به ارتقای همگرایی می‌انجامند» (همان: ۸۳۹) به علاوه تجزیه و تحلیل رژیم‌های بین‌المللی، شالوده‌ای را برای تحلیل و ارزشیابی رفتار یا عملکرد سازمان‌های بین‌المللی و چارچوب نهادی مختلف آنها فراهم می‌سازد.

نظریه پردازی در چارچوب وابستگی متقابل نیز به چالش با رئالیسم برخاست. یکی از این منتقدان، به عنوان مثال، *اوران یانگ* ابراز نمود که افزایش وابستگی متقابل بین‌المللی باعث افول سیاست قدرت خواهد شد؛ زیرا وابستگی متقابل نه تنها باعث محدودیت دولت‌ها می‌گردد بلکه ظهور بازیگران جدید در صحنه بین‌الملل را نیز در برخواهد داشت (حاج یوسفی، ۱۳۷۶: ۱۰۰۶). *کوهن و نای* نیز مدل «وابستگی متقابل و پیچیده» را به عنوان یک نمونه ایده‌آل و جایگزینی برای واقع‌گرایی عرضه کردند. بر اساس این مدل، «کانال‌های متعدد جوامع را به هم می‌پیوندد، هیچ‌گونه سلسله مراتبی در میان موضوعات بین‌المللی وجود ندارد و بالأخره اینکه استفاده از زور امری گسترده نیست» (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۵۰-۵۱). این منتقدان که بعداً به «فراملی‌گرایان» معروف شدند تمام مفروضات واقع‌گرایی را زیر سؤال بردند و از جمله تأکید کردند که وابستگی متقابل، محدودیت‌هایی را برای دولت‌ها ایجاد کرده و دولت‌ها دیگر نمی‌توانند بر روی تمام تعاملات بین‌المللی کنترل داشته باشند و نیز مشکلاتی به نام مشکلات جهانی ظاهر شده‌اند و بازیگران جدیدی در روابط بین‌الملل ظهور کرده‌اند.

نویسندگان واقع‌گرا سریعاً درصدد پاسخ به این چالش‌ها برآمدند. پاسخ‌ها عمدتاً با حمله بر اهمیت وابستگی متقابل شروع شد. *کنت والتس*، مبدع رئالیسم ساختاری، بدیع بودن مسئله وابستگی متقابل را انکار کرده و ادعا نمود که برخلاف نظر فراملی‌گرایان وابستگی متقابل در جهان معاصر در حال کاهش است. او واقع‌گرایی ساختاری را عرضه کرد. بر اساس این فرمول، روابط بین‌الملل در درون یک ساختار هرج و مرج آمیز شکل می‌گیرد. ساختاری که در آن توانایی‌ها به شکل نابرابر میان واحدهای سیاسی که کارویژه‌های یکسانی دارند، توزیع شده است (همان: ۱۰۰۸). این واحدها در حال منازعه بر سر قدرت و امنیت به سر می‌برند و روابطشان توسط سیستم موازنه قوا میان دولت‌های مسلط تنظیم می‌گردد. *والتس*، دقت زیادی کرد تا اهمیت بازیگران جدید در عرصه بین‌الملل، امکان همگرایی میان دولت‌ها و نقش وابستگی متقابل را انکار نماید.

اما باید خاطرنشان کرد که نئورئالیسم‌ها در یک تغییر جزئی از رئالیسم و همسو با دیدگاه‌های لیبرالیست‌ها حاکمیت را به آن شکل سفت و سخت سنتی و سابق در رئالیسم

کلاسیک مطالعه نمی‌کنند. *والتس*، رئالیسم کلاسیک را به این شکل تغییر داد که سیاست داخلی از سیاست بین‌المللی جدا نیست^(۲). وقتی جدایی سنتی تصور شده بین مرز «داخل» و «بین‌الملل» فرو می‌ریزد اهمیت وابستگی متقابل و کاهش حاکمیت دولت‌ها و نیروهای فرامرزی (در مقام مقایسه با رئالیسم کلاسیک) برجسته‌تر می‌شود؛ لذا ملاحظه می‌شود که رئالیست‌های نو در این راستا به نقش رژیم‌های بین‌المللی توجه نشان می‌دهند.

رئالیسم؛ نظریه‌های انتقادی

تقابل چهارم در عرصه حاکمیت بیشتر به بعد از جنگ سرد مربوط می‌شود. در دهه ۱۹۹۰ با فروپاشی نظام دو قطبی، طیفی از نظریات در چارچوب ایده‌آلیسم نو یا لیبرالیسم نو، مکتب رئالیسم را از تفوق انداختند. در این چارچوب نظریات مختلفی، مانند طرفداران ایده جامعه بین‌المللی مثل *هدلی بول*، جامعه جهانی، رهیافت انتقادی مثل *اشلی و واکر*، کموناریانیست‌های نوهگلی مثل *کریس براون* و کوزموپولیتیست‌های جدید مثل *بیتز* و طرفداران تدبیر جهانی مطرح شده‌اند.

نقطه اشتراک این رویکردها عمدتاً تأکید بر سست شدن حاکمیت، فرسایش حاکمیت، پتانسیل کشیده شدن نظریه سیاسی به سوی نظریه بین‌المللی و یا به عبارتی نظم داخلی (در تئوری سیاسی) به بی‌نظمی بین‌المللی (مفروض در تئوری بین‌الملل)، تأکید بر هنجارها، قواعد و مسائل اخلاقی، هنجاری و ارزشی بین‌المللی و سازمان‌های بین‌الملل و رژیم‌های مربوط به حقوق بشر، محیط زیست، سلاح‌های کشتار جمعی و تأکید بر نقش مؤثر سازوکار «تدبیر جهانی»^۱ است. به عنوان مثال طرفداران جامعه بین‌المللی مثل *مارتین وایت* و *هدلی بول* بر الزامات و تعهدات چندجانبه میان دولت‌ها تأکید می‌کنند (فاون و لارکینز، ۱۹۹۶: ۱۰۴). طرفداران جامعه جهانی مثل *ویور و بوزان* بر نقش انسان‌ها، گروه‌ها و جمعیت‌ها در کنار دولت‌ها و حقوق بشر و جامعه مدنی تأکید می‌کنند؛ به ویژه این دو نویسنده در بحث از امنیت در چارچوب مکتب کپنهاک حضور کارگزاری انسانی را مطالعه کرده و به بحث پیرامون «امنیت جهانی» و «امنیت انسانی» می‌پردازند (ابراهیمی، ۱۳۷۹: ۱۲۶). اجتماع‌گرایان جدید و نوهگلی مثل *کریس براون* و *بیتز* برخلاف سلف خود به چیزی بالاتر از اجتماع سیاسی دولت یعنی یک اجتماع سیاسی جهانی و کمونته واحد جهانی می‌اندیشند. در این دیدگاه «حلقه‌های زنجیره‌ای در فرد، قبیله، شهر و دولت» استعداد آن را دارند که به حلقه بزرگ‌تر از خود یعنی «جهان» نیز کشیده شوند (براون،

۱۹۹۵: ۱۹۷). البته لازم به ذکر است که کمونتریانیست‌های جدید بیشتر به «کمونته‌های محلی»^۱ و تعامل آنها با یکدیگر می‌اندیشند؛ به عنوان مثال به اعتقاد *براون*، «انواع خودگردان‌های متکثر و اخلاقی-کمونته‌های مرتبط با یکدیگر در شبکه‌ای از صلح و قانون- به نظر می‌رسد که بیشتر درخور جهان امروزی بوده باشد تا دیگر بدیل‌های آن» (همان: ۱۶) از نظر *ریموند ویلیامز* نیز «کمونته» به معنی منافع مشترک و هویت مشترک، متمایز از اصطلاح «جامعه آ» است. این مفهوم (کمونته) مترادف با «گماینشافت» در مقابل «گزلشافت» یا همان «جامعه بین‌المللی» است که در حد وسط دیدگاه «جامعه جهانی» و «دولت محوری» قرار می‌گیرد.

هواداران رویکرد کوزموپولیتیسیم، اصول حاکم بر نظام بین‌الملل را اخلاقیات و نیازهای بشری دانسته و به اعتقاد آنها منافع ملی باید در چارچوب یک جامعه جهانی و یک دهکده جهانی تلقی گردد. شعار معروف آنها «جهانی فکر کنید و دهکده‌ای عمل کنید» است. «کوزموپولیتیسیم یک آیین بین‌الملل‌گراست که بر این عقیده پا می‌فشارد که حاکمیت امتیاز ویژه و منحصر گروه‌های ملی ویژه‌ای نیست و اینکه مرزهای ملی در نهایت مرزهای اخلاقی نیستند. در جهان ملی- در واقع- کوزموپولیتیسیم رقیب اصلی حاکمیت دولت- ملت رئالیستی محسوب می‌گردد» (گوردون، ۱۹۹۷: ۲۱). ایده اصلی آن یک فدراسیون جهانی مرکب از دولت‌هایی است که از سوی اراده رضایت‌آمیز ملت‌ها برای اهداف مربوط به همکاری، صلح و یک جهان اخلاقی تشکیل می‌گردد.

از منظر «تدبیر جهانی»، فزونی مشکلات و مسائل فراروی جامعه بین‌المللی در عرصه‌های مختلف باعث می‌شود که یک دولت دیگر به تنهایی قادر نباشد از عهده حل این مسائل برآید و همکاری دولت‌ها با نهادها و سازمان‌های غیردولتی و دولتی بین‌المللی برای فائق آمدن بر این مسائل ضروری می‌نماید. این سازوکار در رژیم‌های بین‌المللی محیط زیست و یا در مقابله با مسائلی مثل تروریسم جهانی مطرح می‌گردد؛ لذا دولت‌ها مجبورند که بخشی از حاکمیت ملی خود را به تدبیر جهانی بسپارند. در دیدگاه *روزنا* «تدبیر جهانی»، فعالیت‌های حکومت‌ها را در سطوح گوناگون در برمی‌گیرد و لذا اقدامات حکومتی، دیگر به طور سفت و سخت در حکومت‌ها متبلور نمی‌شود، بلکه اقدامات حقوقی شامل بسیاری از مجاری دیگر است که از طریق آن مجاری قدرت «فرمانروایی»^۲ در شکل اهداف، رهنمودها و خط‌مشی‌ها اعمال می‌گردد. به اعتقاد *روزنا*، تدبیر جهانی، دربرگیرنده تعداد زیادی- بدون اغراق میلیون‌ها- از سازوکارهای کنترل است که توسط تاریخ، ساختارها، اهداف و فرایندهای مختلف به پیش می‌رود (فرگسون، ۱۹۹۹: ۸۵).

1. Local Community
1. Society
3. Command

تکوین‌گرایی مثل *الکساندر وندت* به جامعه بین‌المللی اعتقاد داشته و از نظر وی تعامل بین سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی از طریق هنجارها و قواعد خاص صورت می‌گیرد. دیدگاه دولت‌ها تنها بازیگران نیستند بلکه مجموع دولت‌ها، گفتمان‌ها و روابط بین‌الملل حاصل از تعامل آنها موجب هویت می‌شود^(۳).

از نظر «رنالیسم انتقادی» نیز جهان از رویدادها، وضعیت امور^۱، حدس و گمان‌ها، تصورات و برداشت‌ها^۲ و گفتمان‌ها و به علاوه از ساختارهای اساسی، قدرت‌ها و تمایلات بالقوه یا بالفعل تشکیل شده است (هیکی و کولین، ۲۰۰۰: ۲۳).

طرفداران اقتصاد جهانی و نئولیبرالیسم از «اقتصاد بین‌الملل» نام می‌برند که کلیه اقتصادهای ملی را یکپارچه و ادغام کرده و دیگر نمی‌توان از اقتصاد ملی صحبت کرد. ناظران سیاسی نیز با مشاهده یکپارچگی اتحادیه اروپا از حاکمیت «قرون وسطایی نو» - که عاری از سلسله مراتب و به طور افقی است - یاد می‌کنند.

بالاخره از منظر فراساختارگرایی مثل *واکر و/شلی* متن‌ها در عصر کنونی در هم فرو رفته‌اند؛ لذا عصر کنونی عصر «بینامتنی^۳» و نه «بین‌المللی» است. به اعتقاد آنها تأکید بر خود و دیگری^۴ و تمایزات مختص حاکمیت دوره مدرن و استقبالیایی و زاییده چنین حاکمیتی بوده است. لذا از این نظر، «حاکمیت مدرن موجد تقابل‌های دوگانه بین خود/دیگری، ما/آنها، داخل/خارج و تئوری سیاسی/ بین‌المللی بوده است» (هنسن، ۱۹۹۷: ۳۲۰). بنابراین با عدم تأکید بر حاکمیت می‌توان این تمایزات و تنوعات را برداشت و در نهایت می‌توان تئوری سیاسی (نظم مفروض در آن را) بر تئوری بین‌المللی (آنارشی مفروض در آن) بسط داد و یک جامعه جهانی مبتنی بر صلح پایدار به وجود آورد.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار به تحول مفهوم حاکمیت در چارچوب رویکردهای بین‌المللی پرداخته شد. حاکمیت در طی تحول تاریخی خود همواره در کشاکش بین دیدگاه‌هایی بوده است که یا «دولت» به طور منحصر سطح تحلیل آنها بوده و یا دیدگاه‌هایی که به اجتماعات فراتر و یا فروتر از دولت نیز می‌اندیشند. در عرصه حاکمیت از زمان وستفاليا (۱۶۴۸) تا حال حاضر می‌توان به ترتیب تاریخی چهار نوع تقابل را مشاهده نمود که در سده‌های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ تقابل بین

1. States of affairs
2. Impressions
3. Intertextual
4. Self/other

کمونتریانیسم (اجتماع‌گرایی) و کوزموپولیتیسیم (جهان-میهن‌گرایی)، در نیمه اول قرن ۲۰، تقابل بین رئالیسم و ایده‌آلیسم، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تقابل لیبرالیسم و نورئالیسم و بالأخره بعد از جنگ سرد تقابل رئالیسم و مجموعه نظریه‌های انتقادی از رئالیسم است.

واقعیت این است که مفهوم حاکمیت در تقابل چهارم (بعد از جنگ سرد) وارد عرصه جدیدی شده که با سه تقابل گذشته، تفاوتی اساسی دارد. در سه تقابل گذشته اغلب این دیدگاه‌های «دولت‌گرا» (کمونتریانیسم، رئالیسم، نورئالیسم) بودند که بر دیدگاه‌های «فردولت‌گرا» (کوزموپولیتیسیم، ایده‌آلیسم و لیبرالیسم) تا اندازه‌ای تفوق داشتند. شاید آن به این دلیل بود که حاکمیت ملی به هر حال در محیط مدرن مورد بحث قرار می‌گرفت و محیط مدرن محصول نظم و ستفالیاست که بزرگ‌ترین ویژگی آن پا به عرصه گذاشتن دولت‌های مدرن سرزمینی بوده است. ولی پایان جنگ سرد و نظام دو قطبی به عقیده برخی همراه با پایان نظم و ستفالیای ۳/۵ قرن نیز بوده است. از این نظر است که بعد از جنگ سرد دیدگاه‌های گوناگون در قالب ایده‌آلیسم نو و یا لیبرالیسم مطرح می‌شوند که حاکمیت را آن‌گونه تعریف و تبیین می‌نمایند که تا اندازه زیادی متفاوت با حاکمیت دوره مدرن است. تحت این شرایط است که از حاکمیت با عناوین حاکمیت پسامدرن، حاکمیت فراستفالیایی، حاکمیت فراساختارگرایی و یا حاکمیت نوقرون وسطایی و سیاره‌ای نام برده می‌شود.

با وجود اینکه رئالیسم و نورئالیسم تغییر آن‌چنانی در صحنه کنونی در حاکمیت دولت-ملت‌ها ملاحظه نمی‌کند، ولی دیدگاه‌های دیگر اعم از طرفداران ایده جامعه بین‌المللی، تدبیر جهانی نولیبرالیسم، تکوین‌گرایی، کمونتریانیست‌های نوهگلی و کوزموپولیتیسیت‌ها به چالش جدی با آن برخاسته‌اند. هر چند که عمده آنها مثل نظریه جامعه بین‌الملل یا تکوین‌گرایی ممکن است خود در چارچوب رئالیسم بوده باشند، ولی از منظر حاکمیت، تک بازیگری دولت‌ها را نپذیرفته و آن را صرفاً ویژگی عصر مدرن یا ساختارگرایی تلقی می‌نمایند.

پی‌نوشت

۱. ر.ک. مورگنتا، ۱۳۷۴.
۲. ر.ک. والتس، ۱۹۷۹.
۳. ر.ک. وندت، ۱۹۹۵.

منابع

- ابراهیمی، شهروز (۱۳۷۹) «تحول مفهوم امنیت: از امنیت ملی تا امنیت جهانی»، در: سیاست دفاعی، شماره ۳۱، تابستان.
- بهزادی، حمید (۱۳۶۵) قدرت‌های بزرگ و صلح بین‌الملل (اتحاد مقدس، جامعه ملل، سازمان ملل) از دیدگاه مورگنتا، تهران، دانشگاه ملی ایران.
- حاج یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۶) «بررسی بحران‌های چهارگانه در نظریه روابط بین‌الملل»، در: مجله سیاست خارجی، سال ۱۱، شماره ۴.
- دوئرتی جیمز و رابرت فالتزگراف (۱۳۷۲) نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، قومس.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۱) سیر روش و پژوهش در رشته بین‌الملل، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت.
- مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴) سیاست میان‌ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- Benhabib, Seyla (2007). Twilight of sovereignty or the Emergence of Cosmopolitan Norms? Rethinking Citizenship in Volatile Times, *Citizenship Studies*. Vol.11, Issue 1, February. Available at: http://www.informaworld.com/smpp/content~content=a770232273?jumptype=alert&alerttype=new_issue_alert, email
- Brown, Chris (1992) *International Relations Theory: New Normative Approaches*. New York and Oxford: Columbia University Press.
- Brown, Chris (1995) «International Political Theory and the Idea of World Community» in; Booth ken and Smith Steve, *International Relations Theory Today*. Oxford: Polity Press.
- Etizoni, Amitai (2006) «A New Communitarian approach to International Relations: Rights and Good», Available at: <http://www.springerlink.com/index/A3FWNT9N81PR9YCA.pdf>
- Fawn, Reich & Larkins, Jeremy (1996) *International Society after the Cold War: Anarchy and Order*. Great Britain.
- Ferguson, H. Yale & Mansbach, W. Richard (1999) «Global Politics at the Millennium: Changing Bases of Us and Them, in; Bobrow B. Davis (ed). *Prospects for International Relations: Conjectures about the Next Millennium*. Blackwell Publishers Ltd.
- Gordon, Graham (1997) *Ethics and International Relations* oxford Ox4 Ijf: Bleekwell. Publishers. Ltd.
- Heikki, Patomaki & Colin, Wight (2000) «After Post Positivism? The Promises of Critical Realism». *International Studies Quarterly*, rd. 49, No. 2
- Hensen, Lene (1997) «R.B.J Walker and International Relations: deconstructing a discipline». In; Neuman B. Iver and Waver, Ole (eds). *the Future of International Relations. Masters in the Making?* London and New York: Routledge.
- Merriam, C.E (1900) *History of The theory of Sovereignty Since rousseau*. New York: AMS press. Inc.
- Prokhovnik, Raia (2004) «Rights and Justice in International Relations», in: William Brown and Others (Eds), *Ordering the International : History, Change and Transformation*, Pluto Press in Association with the Open University), Available at: <http://openlearn.open.ac.uk/course/view.php?id=3535>
- Thomas, Holli (2004) «Cosmopolitan Sovereignty». Refereed Paper Presented to the Australasian Political Studies Association Conference University of Adelaide, 29th

September-1st October.

Walker, R.B.J (1993) inside/outside: international Relations as Political theory. Cambridge: Cambridge University press.

Waltz, Kenneth (1979) theory of International Politics. Reading Mass. Addison-Wesley.

Wendt, Alexander (1995) «Anarchy is what States Make of it: the social Construction of power Politics». In: Derdevian james (ed). International theory: Critical Investigations. Macmillan Pres. ltd.